



ویژه نامه هفتگی سبک زندگی
و خانواده روز نامه جوان

پنج شنبه ۹ بهمن ۱۴۰۴ - ۹ شعبان ۱۴۴۷

نسل Z و هویت معلق میان دیدن و نداشتن!

■ ساعت ۷ عصر است. ایستگاه مترو شلوغ تر از همیشه. دختری حدود ۲۰ ساله کنار ستون ایستاده، هندزفری در گوش، چشم به صفحه گوشی. انگشت شستش بی وقفه بالا و پایین می رود. ویدئوها یکی یکی رد می شوند، خنده، خشم، خبر، شوخی، تبلیغ، اعتراض، هیچ کدام بیش از چند ثانیه دوام نمی آورند. وقتی قطار می رسد، گوشی را در جیب می گذارد، اما انگار چیزی هنوز در ذهنش اسکرول می شود. بعدتر می گوید: «انگار مغزم همیشه شلوغه، حتی وقتی هیچ کاری نمی کنم.» این جمله شاید ساده باشد، اما توصیفی دقیق از زیست نسلی است که به آن نسل Z می گویند: نسلی که در ایران امروز، میان انبوه صداها، تصویرها و روایت ها، بیش از هر چیز با یک احساس مشترک زندگی می کند: تعلیق. نسل Z در ایران نسلی نیست که بتوان آن را صرفاً با سال تولد تعریف کرد. این نسل تجربه مشترکی دارد؛ تجربه بزرگ شدن در جهانی که همزمان بیش از حد باز و به شدت بسته است؛ جهانی که در آن همه چیز قابل دیدن است، اما همه چیز قابل دسترس نیست | صفحه ۱۰



بررسی مطالبات جوانان در آستانه ولادت حضرت علی اکبر(ع) و روز جوان

جوان ایرانی «معنا» دارد «میدان» می خواهد

مسلم داوودی نژاد
روان شناس و متخصص حوزه خانواده:
مهم ترین نیاز امروز جوانان
«مقبولیت» است



دکتر سیده نرگس موسوی
روانشناس و مشاور خانواده:
صدای خودمان را کم کنیم
تا صدای جوانان شنیده شود



حجت الاسلام محمد مهدی الهی منشی
مدرس، پژوهشگر و استاد تربیت و روانشناسی اسلامی:
والدینی که دائم سیاه نمایی می کنند
امید را در جوانان می کشند



صدای نسلی که باید شنیده شود

نگاه



انرژی فرهنگ را پیش ببرند. چرا اگر می خواهند یک کار فرهنگی در چارچوب محله انجام دهند، بودجه برایشان بکند و یک نشست جوان غریب ده و غرق شده در فکر رفتن درباره قوم یا محله خود کتاب یا نمایشگاهی برپا کنند، درخواست شان جایی تعریف نشده است؟ دولت نمی تواند برای جوان آینده بسازد. آینده او در ذهنش نقش بسته و فقط کافی است که دولت موانع را از غیش پایش بردارد. به او هویت بدهد و اعتماد کند. دولت موفق به جای سخنرانی برای جوان ها برای شان میدان اثبات می سازد. باید جوان ها را شنید. گوش دادن با شنیدن فرق دارد. خوب شنیدن یعنی رسیدن به این باور مهم که متفاوت بودن دنیای آنها لزوماً به معنای انحراف نیست. وضعیت نسل جوان ما شبیه خانه ای زیبا و اصیل است اما رها شده. قبل از اینکه لودرهای بی هویتی ریشه ها را از جا بکنند و یک محله جوان غریب ده و غرق شده در فکر رفتن آنها را به عنوان پر نشاط ترین نسل ایران به رسمیت بشناسیم. غدغه ها و دردهای شان را بشنویم و با احساس شان همراه شویم. باید آنها را از نسل منغل مصرف کننده، به نسل تولید کننده و خلاق تبدیل کنیم. باید سنت و مدرنیته را اشتی بدهیم. اول از خانه ها شروع کنیم. از رابطه پدرها و پسرها، مادرها و دخترها. آنها که یکدیگر را بفهمند نصف خودشان میهمان نباشند. چه خانه شخصی و چه خانه اجتماع بزرگ ایرانی.

می توانند بدون هیچ مرزی آموزش ببینند. هنر بیاموزند و مهارت یاد بگیرند. پس نمی شود کسی را که در یوتیوب تدوین آموخته یا با تمرین و ممارست نویسنده خوبی است، به دلیل نداشتن مدرک، او را از صحنه رقابت های شغلی پس زد. باید پلتفرم هایی برای اعتباربخشی ساخته شود تا بر اساس میزان مهارت واقعی و اعتبار، به جوان هویت رسمی داده شود. اگر هویت رسمی نداشته باشد از کمترین های حقوق شهروندی مانند وام و بیمه و رتبه بندی شغلی بی بهره می ماند. بد نیست بدانید ماتادرو در اسپانیا یک کشتارگاه دولت باید فکری برای ساختن مناطق آزاد فرهنگی کند. طبق تجربه های موفق جهانی به هاب های خلاقیت روی بیاورد. یعنی بسیاری از فضاها رها شده یا در حال تخریب را در اختیار جوان ها قرار دهد. جایی که بدون بوروکراسی های اداری جوان «ثبت» بتواند موسیقی تمرین کند، نقاشی بکشد یا طرح های ذهن خلاقش را پیاده سازی کند. بد نیست بدانید ماتادرو در اسپانیا یک کشتارگاه بزرگ بود که حالا تبدیل به مرکز هنری شده که در آن استودیوهای ضبط موسیقی رایگان، سالن های تئاتر تجربی و فضای کار اشتراکی برای گرافیکس ها وجود دارد. با مرکز جهانی، ورود آزاد و بدون فیلتر برای جوان است. لازم نیست فراخوانند تا در تیم های کوچک، پروژه های دیجیتال انجام دهند. دولت کرد در ازای خلق بودن به آنها حقوق مختصری می دهد. مهم ترین نقطه مشترک هاب های جهانی، ورود آزاد و بدون فیلتر برای جوان است. لازم نیست از هفت خان رستم عبور کند. نهادهای هنری و فرهنگی باید خارج از چارچوب های دولتی و فرمایشات اجباری مشوق جوان ها باشد تا بخش مهم و پر

می خواهم از نسلی بگویم که همه جا هست و هیچ کجا نیست. کنار مشرو دست فروشی می کند. در خیابان کتاب می فروشد. آن یکی دست سازهای هنری خواهرش را روی یک متر زمین بساط کرده برای لقمه ای نان. یکی هم گاهویی گاه سازی می زند تا مردم در ازای هنرش به او پول بدهند. او گدائ نیست یک هنرمند است. هنرمندی که غریزی موسیقی می داند و به احتمال به جایی وصل نیست که آموزه هایش را حرف های پیش ببرد. زورش بیا آن گیتار نیمه جان به راهروهای تودرتوی مترو می رسد و خیابان های فراخ تلخ این است که میان زبان مدیران نظام آموزشی با دنیای ذهنی نسل جوان، گسل بسیار بزرگی هست که جز با برنامه ریزی و هم اندیشی دو نسل بر طرف نمی شود. مدیران برای شان تصمیم می گیرند غافل از اینکه آنها در یک فرکانس دیگر زندگی می کنند. مدیران سعی دارند بودجه و انرژی شان را صرف سخت افزارها کنند. سیمان ریخته و آهن ها را بالا برده اند. بختنامه داده اند و فراخوان زده اند. غافل از اینکه هویت یک جوان با بنر و بختنامه ساخته نمی شود. هویت را باید با ایجاد تعلق خاطر به ریشه و تقویت بال هایی برای پرواز ساخت.

«ثبت» نام نسلی است که جوان است. یک جوان نامرئی، زیرانه در حال کار رسمی است و نه در حال تحصیل. اسمش توی سامانه های کار و مهارت آموزی هم نیامده. اما هست و در شهر نفس می کشد. نسلی که اغلب نادیده گرفته می شود. همان جوانی که گفته شد در مترو ساز می زند. او بی که دست فروشی می کند، او بی که هنرمند است اما چون مدرکش را نگرفته، انگار که نیست. جامعه نمی تواند آنها را حذف کند. حضور آنها در خانه ها، پارک ها، کافه ها یا حتی واگن های مترو پررنگ است؛ ولی در ساختار حکومتی انگار که وجود ندارد. این نسل یعنی نیست فکر می کند به هیچ کجا وصل نیست. میان یک جزیره تنها مانده و راه نجاتی ندارد. آنها اگر در مسیر درست دیده و هدایت نشوند، دچار افسردگی شدید و انزوا شده یا به سمت رفتارهای پرخطر و مخرب کشیده می شوند. جوان ایرانی که هم هنرمند است و هم نیست، انگار توی برزخ است. او مهارتی دارد که برایش آموزش رسمی ندیده و شغلی دارد که رسمی نیست. نه بیمه دارد نه سابقه و نه... آنها استعداد های زیادی دارند اما سرخورده اند. باید دیدشان، مدرک گرایی کرد. باید به آنها فرصت دیده شدن داد. اگر در مترو ساز می زند، پس اندک سواد موسیقایی دارد باید به او اعتماد شود و در بی شمار فضای شهری، جایی برای کسب و کار او در نظر گرفت. برای هر خورد دور از نشان با جوان های دست فروش، آنها را به گوشه ای با بازار کسب و کار سوق شان داد.

اکنون که دروازه اینترنت جهانی به روی همه باز است، افراد

احساساتم هست. به معنی تلاش برای درک دنیای من و به معنی ایجاد به از تسلط صمیمی و واقعی بین ماست. به معنی اینکه که به من فرصت بدید تا خودم رو پیدا کنم، خودم رو بسازم و به آرزو هام برسیم. من نمی خوام شما به جای من تصمیم بگیرید. من نمی خوام شما مسیر من رو برای من تعیین کنید. من فقط می خوام شما کنارم باشید، منو حمایت کنید و به من کمک کنید تا از اشتباهاتم درس بگیرم. شماها به عالمه تجربه دارید. شماها از سختی های مشکلات زیادی عبور کردید. من به این تجربه نیاز دارم. ولی نه به این صورت که به من بگید چسی کار کنم. بلکه به این صورت که به من گوش بدید، به من مشاوره بدید و به من کمک کنید تا خودم راه حل ها رو پیدا کنم. من می دونم که بزرگ شدن آسون نیست. من می دونم که زندگی پر از چالش ها و سختی هاست. ولی من می خوام با اعتماد به نفس و با قدرت به سمت آینده حرکت کنم و برای این کار، به حمایت شما نیاز دارم.

لطفاً، فقط به کم بیشتر به حرفام گوش بدید. سعی کنید دنیای من رو ببینید. سعی کنید خودتون رو جای من بذارید. تصور کنید که شما هم به روز جویون بودید، پسر از آرزو و امید، ولی با ترس ها و نگرانی های خاص خودتون؛ شاید این طوری توتویم با هم به پلی بسازیم که ما رو به هم نزدیک تر کنه. پلی که از درک، همدلی و احترام ساخته شده باشه.

شاید اینطوری، من احساس کنم که واقعاً درک می شم و این، بزرگ ترین هدیه ای که می تونید به من بدید. هدیه ای که می تونه من رو قوی تر کنه، من رو امیدوار تر کنه و من رو به سمت آرزو هام هدایت کنه. هدیه ای که می تونه به نسل رو نجات بده. چون وقتی به جویون احساس کنه که درک می شه، احساس می کنه که می تونه هر کاری رو انجام بده. احساس می کنه که می تونه دنیا رو تغییر بده و این، چیزی که ما بهش نیاز داریم، ما به نسل قوی، امیدوار و متعهد نیاز داریم. نسلی که بتونه با چالش های آینده روبه رو بشه و کشور رو به سمت پیشرفت بیره. من می خوام به آدم موفق باشم. به آدم مفید باشم. به آدم که بتونه به جامعه ش خدمت کنه. ولی برای این کار، به کمک شما نیاز دارم. به گوش دادن شما، به درک شما و به حمایت شما. مادر و پدر عزیزم، به من فرصت بدید تا خودم رو ثابت کنم. به من فرصت بدید تا آرزو هام رو دنبال کنم. به من فرصت بدید تا به آدم بهتر باشم. من مطمئنم که با کمک شما، می تونم به همه آرزو هام برس و این، چیزی که من بیشتر از هر چیز دیگه ای می خوام.

می کنید: «این چی داره می گه؟» یا «این هنوز خیلی بی تجربه س.» انگار منتظر هستی ت تا من به اشتباه بزرگ کنم تا بعد بگید «دیدید بهت گفتیم!» انگار قصد دارید من رو در پی قالب مشخص بریزید، به قالب که شما برای من تعریف کردید.

گاهی هم حرف هاتون رو قطع می کنید و به جای اینکه به حرف من گوش بدید، شروع می کنید به نصیحت کردن «این کار رو نکن، اون کار رو نکن»، «تو هنوز نمی فهمی، صبر کن بزرگ بشی.» انگار دارید به نسخه آماده برای من تجویز می کنید، بدون اینکه حتی سعی کنید بفهمید من چی می گم. انگار دارید فکر می کنید شما بیشتر می دونید که من چه کاری باید بکنم.

من می دونم که شماها می خواین به من کمک کنید. می دونم که دوست دارید من بهترین باشم.

یادمه یه بار، وقتی خیلی کوچیک بودم، یک اسباب بازی خیلی دوست داشتم. یه ماشین مسابقه ای قرمز رنگ که تمام آرزو هام رو در خودش جمع کرده بود. به مامانم گفتم، اونم گفت: «الان که پول نداریم، بعداً می خریم.» ولی من که اون موقع فقط می خواستم همون لحظه داشته باشمش ناراحت شدم، فکر کردم مامانم منو دوست نداره یا به حرفام اهمیت نمی ده. با چشمای خیس رفتم تو اتاقم و زیر پتو قایم شدم و راز را بر گریه کردم.

حالا که بزرگ شدم، فهمیدم اون فقط یه اسباب بازی نبود. اون لحظه، من فقط می خواستم



ولی وقتی حرفامو نمی شنوید، وقتی احساس می کنم حرفام براتون مهم نیست، خیلی ناراحت می شم. احساس می کنم به چیزی بین ما کم است. به چیزی که می تونه ما رو به هم نزدیک تر کنه. احساس می کنم بین من و شما یه دیوار وجود داره. دیواری که ساخته شده از تفاوت نسل ها، تفاوت دیدگاه ها و تفاوت تجربه ها. به دیواری که من نمی خوام اون رو بسازم، ولی هر روز داره بلندتر و محکم تر می شه. به دیواری که من رو از شما جدا می کنه. من فقط می خوام بدونم که شما منو می فهمید. می خوام بدونم که به حرفام اهمیت می دید. می خوام بدونم که من براتون مهم هستم. می خوام بدونم که شما به من اعتماد دارید و فکر می کنید من می تونم تصمیم های درست رو بگیرم، حتی اگه گاهی اشتباه کنم.

شنیدن حرف من، به معنی موافقت با حرف من نیست. بلکه به معنی احترام گذاشتن به من و به

مامانم منو بفهمه، به حرفام گوش بده و به من احساس ارزشمندی بده. می خواستم بدونم که من چی می خوام، چی دوست دارم و چی برام مهمه. امروز، من به جویون هستم. به عالمه فکر، حس و تجربه دارم که می خوام درباره اون ها صحبت کنم. می خوام در مورد آرزو هام، ترس هام، ناامیدی هام و امیدوار های حرف بزنم. در مورد اینکه چطور احساس می کنم تو این دنیای پر از تغییر و تحول، گاهی گم می شم. در مورد اینکه چطور دلم می خواد به کاری انجام بدم که دنیا رو بهتر کنم، ولی نمی دونم از کجا شروع کنم. در مورد این که چرا از آینده نگرانم. نگران این که آیا می تونم به شغل خوب پیدا کنم؟ نگران اینکه آیا می تونم به زندگی مستقل و شاد داشته باشم؟ نگران این که آیا می تونم به آرزو هام برس م؟

ولی خیلی وقت ها، وقتی شروع می کنم به صحبت کردن، یه جور نگاه می کنید. انگار دارید فکر